



۲۰۲۰/۰۱/۰۷

حمید انوری

"خلق را تقلید شان بر باد داد"

روزگار عجیبی بودی!

اصل انتقاد و انتقاد پذیر را از فرسخ ها دور، به تیر کین ببستندی و در چهارسوق شهر بر دار همی کردی.

هیچ کسی اندرین خطه باستانی که از در و دیوار آن تفتین و توطئه نمایان بودی و چهل سال ازگار خطا و خیانت بدیدی و جاسوسی و خباثت، می ندانستی، یا بدانستی و خود را به کوچه حسن چپ همی زدی، که هیچ بنی بشر ای در روی کره ارض از سهو و اشتباه بری نبودی و خواهی نخواهی در برهه از حیات مرتکب اشتباه همی شدی و مرتکب سهو و اشتباه شدن، در ذات خود گناهی نبودی، بلکه تکرار اشتباه گناه بودی و بخصوص آن دسته افراد و اشخاصی که بدانستندی که اشتباه همی کردی و بر اشتباه پافشاری همی داشتی، گناهی مرتکب همی شدی، حال اگر اشتباه کبیره بودی یا صغیره، در ماهیت چشم پوشی از خطا و اشتباه، فکر نکنم تغییری بیاوردی.

آورده بودندی که روزی برسدی و روزگاری که سیه سپید شدی و سپید سیه. سروران بر دار همی شدی و کوردلان سیه رو، سرور و سردار.

در "جنگلی" که هر کی از راه برسدی، خود را در جامه شیر همی دیدی و چپ و راست چنگ و دندان نشان همی دادی، حیوان بودن هم گویا نعمتی بودی.

اگر روزی روزگاری، یک مشت از راه رسیده ها، جنگل را بیابان بکردی، تکلیف شیر و پلنگ و گرگ و ببر و روبا و کفتار، بکجا ها خواهی کشیدی؟

"وای جنگل را بیابان میکنند..."

و این سخنی همی بودی از "فریدون مشیری"، شاعر بلند آوازه ایران و منطقه.

سخنی که روزی روزگاری با درد دلی سروده شدی و بلافاصله شهره آفاق گردیدی و هر که درسینه دلی داشتی و هر دلی را که دردی بودی، آنرا از بر همی کردی و به حافظه همی سپردی.

و اما در آن ناکجا آباد که نه از کجای آن خبری بودی و نه از آبادی اثری، جنگل را دیرگاهیبست، بیابان کردند و خون خلق در انبان.

هیئات و دریغا و دردا که یک مملکت را بیابان کردند، یک نسل را قربان، اما فریاد اعتراضی بلند نشدی که نشدی که هیچ، قاتلی بر دار می نشدی که هیچ، یاد و خاطرات و بهای خون های پاک بیشتر از یک میلیون

شهید پاکباز را که در پای یک "قهرمان" همی ریختی که هیچ، غرامات جنگ تحمیلی را که بر یرغلگران بی همه چیز بخشیدندی، که هیچ، و...

اما سخت درد آور بودی که در مرگ هر جانی و زانی و جنایتکاری، افسوس بخوردی و واویلا همی کردی و آن را ضایعه همی شمردی و از یک دلالت، یک قهرمان همی تراشیدی.

هرچند دیرگامیست که در این ناکجا آباد، هر خس و خاری و هر مریض و بیماری و هر دزد و بیکاری، "قهرمان" همی شدی و بازار "قهرمان" سازی و "قهرمان" پرستی چنان چاق بودی که از هر در و دیواری قهرمان همی ریختی و هر سنگی را که بالا همی کردی، از زیر آن چهل قهرمان بیرون همی شدی.

این کشور جنگ زده و برباد داده شده، طی بیش از چهل سال جنگ و کشتار، فقط یک چیز به دست همی آوردی و آنهم دکان های بی صاحب و خالی از مشتری قهرمان سازی و قهرمان تراشی و قهرمان پرستی و قهرمان فروشی و قهرمان خری.

در این غمکده که افغانستان او را نام بودی، تعداد "قهرمان" از نفوس کشور بیشتر بودی و هر "قهرمان" ای هم تاج سر بودی و بالاتر از پیغمبر.

و روزگار ما با درد و دریغ چنین روزگاری گشتی و عصر ما، عصر تقلید و دنباله روی همی شدی.

و چنان بودی که این وطن، بعد چهل سال هنوز هم وطن نشدی که نشدی.

اگر عده گفتندی که شیر سیاه بودی، مثنی افراد چک چکی او را تقلید همی کردی و داد و فغان همی انداختی که شیر سیاه بودی.

بعد روزی روزگاری همی گذشتی و قصه شیر سیاه فراموش همی شدی، بعد دیگری از راه همی رسیدی و فریاد همی کردی که ای بندگان خدا، ای بی خبران از دنیا! من تجربه همی کردم که شکر، شور بودی. باز هم یک مشت افراد بی کار و بی روزگار گرد همی آمدی و با داد و فریاد و فغان گلو پاره همی کردی که ای خلائق، شکر شور بودی و...

چرخ بدین گونه همی گشتی و همی گشتی و مرغ خلائق همچنان یک لنگ همی داشتی که شیر سیاه بودی و شکر شور و همین دنباله روی ها بودی که کشوری را به خاکدان سیه همی نشاندی و خلقی را به کشتن همی دادی.

خلق را تقلید شان بر باد داد

ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

القصه و خلص کلام اینکه اگر فلان ابن فلان ابن فلان، از مرگ یک قاتل یا جانی و زانی، یا از مرگ یک دلالت و یک فاسد و یک فاسق و یک فاجر، نظر به دلالت خاص شخصی، اظهار تاسف همی کردی و به دوستان زانی و نانی و رفقای آنچنانی او "تسلیم" همی گفتی و ...، پس نشاید که از قافله عقب همی ماندی و در جمع سیاهی لشکر شاید و باید داخل همی شدی و درنگ در همچو مواقع گویا گناه کبیره به شمار همی رفتی.

چه خوش مردمان ساده و پیاده و بی غل و غش ما، همی گفتی:

"سیال که از سیال پس ماند، بینی اش از بریدن است".

این وطن که وطن می نشود، از سبب همین دنباله روی های تهوع آوری بودی که چون موریانه تن داغدار و خونچکان میهن را زره زره همی خوردی و تاب و توان او همی بردی و خود بر غندی خیر همی نشستنی و نظاره گر اوضاع همی بودی که چه وقت و چه زمانی این وطن آخرین نفس هایش همی کشیدی که بعد با پشتاره ای از گناه و درهم و دینار، راه خویش بگرفتی و برفتی.

شرم مان باد که بعد چهل سال هنوز هم گاهی دنبال این روانیم و گاهی دنبال آن و زنده باد و مرده باد ورد زبان ما. آخر ای مردم به مرده هم زنده باد میگویند و به قاتل فرزندان تان هم رحمت الله علیه!!!
کمی به خود آئید، بیدار شوید و نگذارید که از کشور آبانی تان، بیابان جور کنند!
نگذارید انسانیت بمیرد! نگذارید افغانیت بمیرد!

وطن مادر ما است، وطن مأمن ما است، وطن چون جان در تن ما است. وطن که نباشد، جان در تن نباشد!

زنده و پاینده و سربلند باد افغانستان وطن ما

وای جنگل را بیابان میکنند...

از همان روزی که دست حضرت قابیل

گشت آلوده به خون حضرت هابیل

از همان روزی که فرزندان آدم

زهر تلخ دشمنی در خون شان جوشید

آدمیت مرد

گرچه آدم زنده بود

از همان روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند

از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند

آدمیت مرده بود

بعد دنیا هی پر از آدم شد و این آسیاب

گشت و گشت

قرنها از مرگ آدم هم گذشت

ای دریغ

آدمیت برنگشت

قرن ما

روزگار مرگ انسانیت است

سینه دنیا ز خوبی ها تهی است

صحبت از آزادگی پاکی مروت ابلهی است

صحبت از موسی و عیسی و محمد نابجاست
قرن موسی چمبه هاست
روزگار مرگ انسانیت است
من که از پژمردن یک شاخه گل
از نگاه ساکت یک کودک بیمار
از فغان یک قناری در قفس
از غم یک مرد در زنجیر حتی قاتلی بر دار
اشک در چشمان و بغضم در گلوست
وندترین ایام زهرم در پیاله زهر مارم در سبوست
مرگ او را از کجا باور کنم
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
وای جنگل را بیابان میکنند
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان میکنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا
آنچه این نامردان با جان انسان میکنند
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست
فرض کن یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرست
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست
در کویری سوت و کور
در میان مردمی با این مصیبت ها صبور
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق
گفتگو از مرگ انسانیت است"